

کرد و به او گفت: سلام مرا به او برسان و وصف اشتیاق مرا به دیدار فرخنده او باز نمای که برای من همسنگ دیدار افریدون است و برگوی که آمدنش را ساعت شماری می‌کنم.

نوذر همراه با سران فرماندهان حرکت کردند و راه سپردند تا میان گرگان و طبرستان با او دیدار کردند. فرماندهان به گرمی داشت سام پیاده شدند و سام به احترام نوذر پیاده گشت. روی هم بوسیدند و از یکدیگر جویا شدند و نوذر سلام شاه را رسانید و پیام او را بگزارد. سام، به احترام نام شاه، دیگر بار از اسب پیاده گشت و به سوی طبرستان سجده برد. آنگاه سوار شدند و چون به منزلگاهی رسیدند، سام آنان را به خرگاه خویش فرود آورد و خوشامد گفت و پذیرایی کرد و به همصحبتی نشستند و با دادن سوغاتی هتدی به آنان محبت کرد.

چون بامداد رسیدند، راهی شدند تا به پیشگاه شاه برسند و چون به درگاه رسیدند، به سام اجازه ورود داده شد. به پیشگاه شاه رسید و زمین بوسید و شاه به دیدار سام سر برداشت و او را به نزد خود بر تخت بنشانند و به او خوشامد گفت و از حالاتش جویا شد، سام گزارش سفرها و کارهایی که با دشمنان خود کرده بود به شاه داد، چندان که چشمان شاه روشن شد و دلش شاد گشت. شاه غذا خواست و یاهم دست به غذا و نوشیدنی بردند و با او همسختی می‌کرد. آنگاه او را برای فردای آن روز به مهمانی خواند و فرماندهان و بزرگان را نیز به این مهمانی فرا خواند. آمدند و خوردند و نوشیدند و شادمانی‌ها کردند.

سام چهل روز در پیشگاه شاه بماند. روز و شب با شاه بود، اما درباره آنچه سبب آمدنش بود لب نگشود. به او خبر رسیده بود که نزدیک آمدنش، شاه درباره داستان زال و مهراب چه گفته بود. از این رو در بازکردن سخن گستاخی نکرد و از افشای آن لب فرو بست. آنگاه اجازت خواست تا باز گردد. اجازت یافت و شاه او را خلعت پوشانید. سپس سام برای وداع کردن، بر او درآمد. شاه به او گفت: سزاوار است که بر مهراب کابلی و خاندانش و یارانش و همه وابستگانش شمشیر بکشی و ریشۀ آنان را از پای در آری و خانه‌هاشان خراب کنی و آثارشان از میان برداری و

مالشان در ضبط آری که از تبار ضحاک اند و از بدنهادی و شرارتشان ایمن و مطمئن نتوان بود که از ناحیه آنان حرکتی ناپسند سر نزنند و اگر سر بزنند، چاره آن دشوار باشد. پس سام گفت: به گوشم و شاه را فرمان نیوش. و دیگر سخنی نیفزود و به سوی شهرهای خود روی آورد.

زال با کسانش به پیشباز او آمد و پیش از رسیدن به او، از آنچه درباره مهراب پیش آمده بود و از فرمانی که صادر شده بود خبر یافت. فراخنای زمین بر او تنگ آمد و روشنایی جهان بر او تاریک گشت. این خبر به مهراب نیز رسید. دلش از جا کنده شد و خردش سستی گرفت و دست از جان بشست و به سین دخت گفت: من تو را از پایان شوم این کاری که آغاز کرده بودی آگاه ساخته بودم. و این روز و حال را از پس پرده یسی نازک می دیدم. اگر در کشتن رودابه رأی مرا دیگر نکرده بودی، شاه از من خشنود می گشت. ولی اکنون ضرور است که آماده شوی با این دختر فرار کنی و به کوهستانهای بلند پناهبری. گفت اگر تواناییم بخشی تا اندیشه ام را بکار بندم، به جان خود سوگند که با خواست خداوند و یاری او، این مشکل بزرگ را از پیش پای تو برمی دارم. آنگاه تو کاری را که دفع این پلیت کرده خواهی ستود. مهراب گفت: خواسته ها و گنجینه های من نزد تو است و در اختیار تو. هر دستوری که خواهی بده و هرچه خواهی بکن. سین دخت بر او کرنش کرد و آماده رفتن به سوی سام گشت و هرچه در خور بود، از خواسته ها و اندوخته های گرانبها، گرد آورد و آماده کرد و با کنیزکان و خدمتکاران رخت سفر به پیشگاه سام بست.

پیش از آن که سین دخت برسد، زال به دیدار پدر رسیده بود و شرط خدمت بجای آورده. سام به سوی او آمد و سر و چشمش ببوسید و در حضور خود بنشانند و از صورت زیبا و سیرت والای او در شگفت شد و به او گفت: ای فرزندم، از حالت برگو. گفت: حال آن کس چگونه باشد که اراده کرده ای که عزیزانش را سر ببری و خانه آنان خراب کنی و چون فرمان تو را برده و به جانشینی تو یا شایستگی خدمت کرده، پاداش او را چنین دهی که

میان او و مردم چشمش و نهانخانه دلش فاصله افکنی و او را به چنان سرنوشتی دچار سازی که مرگ را از زندگی شیرینتر داند. سام سر برزانوی خود گذارد و مدتی به سکوت گذرانید و به اندیشه پرداخت. آنگاه سر بلند کرد و گفت: ای فرزندم، خداوند کار سازی کند و دردت را چاره سازد و تو را به آرزویت برساند و من نیز همه کوشش خود را بکار خواهم گرفت تا دل شاه منوچهر را نرم کنم و کینه از دلش بستم و بر سر مهرش آرم تا نگرانیت برخیزد و آرامش خاطر یابی.

زال به پدر کرنش کرد و غم از دلش بزدود و اشک شادی از دیدگانش سرازیر شد و به چادر خویش بازگشت و نامه به مهراب نگاشت و از روشنایی بارقه امیدیه که پیدا شده بود و نسیم شادی بخش و گره گشایی که بر او وزیده بود مژده داد و نظر داد که به آرامش و خوشی بگذرانند تا خداوند رستگاری را کامل گرداند. آنگاه زال به خدمت پدر پیوست و سخن به شرح گفت. رأی سام دگرگونه گشت تا آنجا که مصمم شد زال را به درگاه شاه منوچهر گسیل دارد. و نامه‌یی در کار او بنویسد و مهر شاه را در بخشش مهراب و خاندانش بخواهد.

پس زال خوشحال و شادمان برخاست و ساز سفر فراهم کرد و نامه پدر که در آن درخواست بخشش مهراب و خاندانش به تأکید شده بود در دست، شتابان، چون مرغی که به پرواز آید، راه سفر پیش گرفت. چون یار سفر بست و راهی شد، سین دخت به خرگاه سام رسید و اجازت یافت و به نشستگاه سام درآمد^{۱۹} و به او نماز برد و پیش پای او جواهر گرانبها پیرا کند که چشمگیر بود و دلنواز که هرگز مانندش ندیده بود و انگشتری از یاقوت سرخ به او پیشکش کرد که پرتوش شب را به روز بدل می کرد و اجازه خواست آنچه به آیین سوغات همراه آورده از دیدار بگذرانند. به

۱۹- به روایت فردوسی، سین دخت ابتدا به نام فرستاده شاه کابل و نه به عنوان همسر او، بار یافت.

بگویند با سرفراز جهان
ببزد سپید یل زابلی

به کار آنگهان گفت تا ناگهان
که آمد فرستاده کابلی

کنیزك خود دستور داد آنها را به پیشگاه سام آورد. آنگاه کنیزكان آمدند که با آنان ظروف طلا بود که بر آنها مروارید و یاقوت نشانیده بودند، با دیبای زربفت و حقه های عنبر و بخور سوز- های پر از کافور و پسته های مرجان و فیروزه و تیغهای ممتاز هندی که همگی چشم را خیره می ساختند و موجب انبساط خاطر می گشتند.

پس گفت: ای بانو، این کار از حدود مهرورزی به باد دستی کشانیده ای و به مهراب ستم کرده ای و اگر من از آن نمی ترسیدم که بدگمان شوی و خشم آوری، آنها را به تو باز می گرداندم. ولی آنها را از تو می پذیرم تا سبب شادیت گردد و دلت آرام یابد. سین دخت او را کرشش و ستایش کرد. آنگاه گفت: شاهها، آگاهیست بر احوال مرا از درخواست بی نیاز می کند.

گفت: نمی دانم که کردار تو بهتر است یا گفتارت، ولی سلامت و پایان خوش کارها را به تو مؤثره می دهم. و اینک زال همراه با نامه و پیام من درباره مقاصد شما به پیشگاه شاه گسیل شده است و چنین می اندیشم که توفیق یابد و چون زال باز گردد، کار ازدواج را به پایان می رسانیم. چون این کار انجام یابد، هرچه مرا هست شما را نیز هست و مرا از خودتان جدا ندانید و می خواهم که هرچه زودتر چشمانم به دیدار رودابه روشن گردد.

سین دخت زمین خدمت ببوسید و گفت: اگر رایت بر این قرار گیرد، امید است که تو را در خانه خود میهمان بینم تا دو چشمم روشن گردد و به آرزوهای خود برسم و رودابه یکی از کنیزكان تو است و چه کسی از او شایسته تر برای خدمتگزاری تو؟ من و او تا سرحد امکان گوش به فرمان تو هستیم.

وی گفت: چه نیکو گفته ای که باخدا باشی. دستور داده ایایی که سین دخت به همراه آورده بود تحویل خزانه دار زال دهند و برای خود چیزی بر نداشت، به جز انگشتری که خود به دست کرد و فرمان داد که سین دخت و همراهان او را در بهترین خرگاه فرود آورند و خوردنیها و تحفه های بسیار برای او فرستاد و در نیکو داشت اقامتگاهش فروگذار نیامد.

سین دخت که از شادی موقع ممتازی که برای او فراهم شده بود

سر از پا نمی شناخت، به مهراب نامه‌یی فرستاد که دلش را قوی کند و زنگ غم از آن بزداید. فردای آن روز به خرگاه سام آمد و شرط خدمت بجای آورد و اجازت بازگشت خواست تا آماده پذیرایی گردد. اجازت داد. خلعتهای گرانبها به او بخشید و عطیه‌های بسیار همراه وی کرد و دستش به نشانه پیمان در دست گرفت که به آنچه وعده کرده است وفا خواهد کرد و نامه‌یی به مهراب نوشت تا نگرانیش برخیزد و هراسش فرو ریزد و نامه به سین دخت سپرد.

رسیدن زال به درگاه منوچهر و بازگشتش با کامروایی

چون زال به پیشگاه شاه رسید، اجازت ورود یافت و زمین ادب ببوسید. شاه او را نزدیک خواند و گرمی داشت و از حال او و پدر جویا شد. پاسخ شایسته داد و نامه را تقدیم داشت. چون بر آن نظر افکند، لبان به خنده گشود و خوردنی خواست و با زال به صرف غذا و شراب پرداخت و با او گفت و آگو و همنشینی کرد و فردای آن روز، او را با خود به شکارگاه برد. او را در شکار و آداب شکار پسندید و هرگونه آزمایشی^{۲۰} که در آیین شاهی از او کرد، او را شایسته دید و بر شگفتیش افزود و به او دلپسته گشت. آنگاه که يك ماه گذشت، زال اجازت بازگشت خواست و اشتیاق خویش را به دیدار پدر باز گفت. شاه بخندید و گفت: شوق پدر بر سر نداری که شوق دختر مهرابیت در سر است.^{۲۱} خداوند او را بر تو مبارک گرداند و من اجازت دادم که با او پیوند زناشویی یابی و همگان را از دستوری که داده بودم بخشیدم.

زال سجده شکرش بجا آورد و به خرگاه خویش بازگشت و شاه دستور داد تا او را خلعت بپوشانند و در یازگشت نیز او را همچنان

۲۰. در «شاهنامه»، از زال با روش چستان درباره روز و شب و سال و ماه و مرگ و زندگی سؤالاتی می‌کند. این‌گونه آزمایشها در اساطیر نظیر دارد.
- ر.ک. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، صص ۲۱۸ - ۲۲۲.

۲۱. ترا بویۀ دخت مهراب خاست
دلت راهش سام زابسل کجاست؟
- «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۲۲۴.

گرامی شمرد و پاسخ قبول به پدرش نگاشت. آنگاه زال به خدمت شاه رسید و شرط خدمت را در وداع بجای آورد و روی به سوی پدر بر باره شوق سوار گشت.

سام از بازگشت زال خبر یافت. نزدیکان خود را پیش فرستاد تا پیشبازش کنند. زابل و کابل به مقدمش شادمانه شدند اما شادی مهرباب دو چندان بود که هم از خطر رسته و جانی تازه یافته بود و هم از این پیوند فرخنده سرافراز گشته.

چون زال نزد پدر آمد و به نشستنگاه او وارد شد، نقش بوسه خود را بر خاک نهاد و پدر به سوی او آمد و به میان دو چشمش بوسه زد. مژده رسان به شتاب خود را به خانه مهرباب رسانید و رسیدن زال را، پیروز و موفق، خبر آورد و فریادهای شادی از آن خانه برخاست. سین دخت گویی با بالهای شادمانی به پرواز درآمد و رودابه گاه شادی دل پنهان می داشت و گاه عنان از کف می داد و شور و شادیش از پرده بیرون می شد. گاه در برابر این همه شادی تنگ حوصله و گاه گشاده رویی و دریا دل می گشت.

سپس سام و زال آهنگ شهرستان مهرباب کردند و لشکریان خویش به همراه بردند. چون به نزدیک کابل رسیدند، مهرباب همراه با یاران و خدمتگزاران به پیشباز آمد و در برابر آن دو میهمان گرامی از اسب پیاده گشت و شرط خدمت بجای آورد و زال نیز در برابرش پیاده شد و او را در آغوش کشید. هر سه، در میان لشکریان، به شهر کابل که با آذینها آراسته بود و با دیباها و بافته های منقش و رنگارنگ تزیین گشته، درآمدند. آوای جشن و سرود از بوقها و سنجها به نشاطشان می آورد و بازار دینارها و درهمها از آسمان می بارید. تا به خانه مهرباب رسیدند. سین دخت در آراستن خانه ها و کاخها سخت کوشیده بود. گویی همه زیباییهای جهان را به آنجا گرد کرده و همه نقشهای بهشت را بر در و دیوار آن به کار بسته بود.

سام و زال پیاده شدند و چون سیلی که از مد دریا برخیزد یا ریگی که در صحرا هجوم آرد، بر آنان شایاش کردند. سام گفت: به نشستنگاه نمی نشینم تا چشمم به دیدار عزیز و گرامی رودابه نیفتد.

سین دخت رودابه را در حجره‌یی که ازاره‌هاش طلاکاری بود و فرشهای زربفت در آن گسترده بود بداشت که از آن حجره طلعت خورشیدشکن و ماه تمام و تصویر جمال و تجسم کمال رودابه بیرون آمد. به سام نماز برد و سام آستین خویش بر سرش افکند و آن را بوسید و گردنبنندی به او هدیه کرد که پاره‌های یاقوت و لولو چون تخم گنجشک که چشم جهان را خیره می‌کرد و ارزش در آمد مملکتی داشت، در آن بود. او را دعا کرد و گفت: به خدا مانند او ندیده بودم. بر بساطی که برای او گسترده بودند بنشست و به زال گفت: گزینش نیکو داشتی. آنچه دیده‌ام از آنچه شنیده بودم افزون بود. خداوند هر یک از شما را از دیگری پره‌مند فرماید. مهراب و سین دخت را فراخواند و گفت: به مراسم خوش اقبالی و مبارک فالی می‌پردازیم.

چنان که آیینشان بود، پیوند را به امضا رسانیدند و چنان شاپاش زرینه از در و دیوار قصر فرو می‌ریخت که درفشانی بارانها و بخشایش ابرها را از یاد ببرد. خوانها از طلا نهادند با بدایع رنگارنگ و نوشیدنیهای خوشگوار و بی نظیر. سام و زال و بزرگان فرماندهان برخوان غذا نشستند و با فروشدن خورشید دست بشستند. آنگاه به مجلس عشرت رفتند. از لشکریان سام و زال کس نمانده بود که به خوردن طعام ننشسته باشد و این کار با تمام ریزه کاریها و لطایفش به مدت چهل روز ادامه داشت. سام از باغی به باغی دیگر می‌رفت و داد هر بوستان و کاخی را، چنان که شایسته بود، می‌داد. جامهای شراب به گردش می‌آمدند و تار سازهای موسیقی مدام لرزان بودند و خوشیها پیوسته و فزاینده و شادیمها پراکنده. زال با رودابه به خلوت نشست و هدلیشان بیشتر شد و محبتشان افزونتر و عشقشان سوزانتر گشت.

آنگاه سام از مهراب خواست که با آمدن به نیمروز، شادیش را افزون کند. او نیز درخواست وی را پذیرفت و سام و زال و مهراب و سین دخت و رودابه آماده سفر گشتند و هر یک یاران و خدمتگزاران و غلام بچگان و کنیزکان خویش را همراه کردند و چون آماده شدند، از شهر بیرون آمدند. گویی جهان در بهترین

شکل خویش به حرکت آمده است. منزل به منزل راه بریدند و حکام و رؤسا همه جا با هدیه‌ها و مهربانیها به پیشباز آمدند. تا به سیستان رسیدند که سخت پرداخته و با آذینها آراسته بود. وارد سیستان شدند، حالی که باران زر برایشان می‌بارید. در خانه سام پیاده گشتند و هر یک در کاخ بلند و ویژه خویش و گلستانی آراسته جای گرفتند. سام آنان را گرامی داشت و در مهربانی به آنان و نیکو داشتشان هر چه بیشتر کوشید.

مدتی را به عیش و شادی فراوان گذرانیدند. آنگاه مهرباب اجازت بازگشت خواست. سام گفت: من نیز باتو خواهم بود. خلعتهای گرانبها بر او بپوشانید و بخششهای بسیار بر او کرد و برای سیندخت اجازت خواست که سالی با رودابه در سیستان بماند که مهرباب به او اجازت داد.^{۲۲}

سام و مهرباب باهم آهنگ سفر کردند و زال آنان را بدرقه و وداع کرد و با شادمانی دوگانه از داشتن ملك و املاك و داشتن رودابه، به سیستان بازگشت. گویی جهان را تنها با رودابه می‌دید و چنین می‌نمود که رودابه را می‌پرستید. مهرباب به کابل رسید و سام از آنجا به هندوستان رفت.^{۲۳}

زادن رستم و برومندشدنش

آنگاه رودابه باردار شد و چنان سنگین بار که نظیر آن برای زنان پیش نیامده بود. بارداری این چنین، دشواریها پیش آورد و به زیبایی او آسیب رسانید و گل رویش پژمرده ساخت و او را از جنبش بازداشت، تا آنجا که به آستانه مرگ افتاده بود. چون

۲۲. پس آنگاه سیندخت آنجا بماند

خود و لشکری سوی کابل براند

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱ ص ۲۲۲.

۲۳. باز هم در اینجا میان گفتار نمایی و «شاهنامه فردوسی» اختلاف می‌بینیم. به موجب «شاهنامه» فردوسی، سام بار دیگر به گرگساران و مازندران باز می‌گردد و نه به هندوستان.

— ر.ک. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۲۲۵.

هنگام زایمان رسید، پس از کوشش بسیار و درد سخت، نوزادی چون پارهٔ ماه و بچهٔ شیر آورد. ۲۴

زال از آن شادمانه گشت و بی‌نوایان را دستگیری کرد و سپاس به درگاه خدای آورد که چنین فرزندی عطا کرد. و مادرش را سلامت بخشید و نام او را رستم گذارد. ۲۵ و زادن این نوزاد نیکبخت را به سام و مهراب مژده داد. هر دو شادمان شدند و حق سپاس و بخشش بجا آوردند. سام به زال نامه فرستاد و دربارهٔ رستم سفارش کرد که در تربیت نیکویش بکوشند و نیکویش نگاه دارند و گفت: این همان است که به خوش اقبالی آمدنش و نیکبختی زادنش و بلندی مقامش و آثار نیکویش به ما مژده داده‌اند.

چون رستم بلندبالا شد، سام به اشتیاق تمام به سوی او به سیستان شتافت و چشمانش به دیدار رستم روشن و دلش گشاده گشت. به زال گفت: خداوند را سپاس می‌گویم به نعمتی که از تو بر ما ارزانی داشت. دیدن زیبایی رستم و شمایل نیکوی او و چهرهٔ بزرگ، منش او که همهٔ آرزوهای او نوید می‌دهد مرا شاد کرده است، و لیکن از این که گرد پیری بر من تنبسته و سستی گذشت سالها روی به من آورده و نشانه‌های مرگ مرا می‌ترساند، رنج

۲۴- در «شاهنامه فردوسی»، در کیفیت زادن رستم داستانی است که به اشارهٔ سیمرغ، پهلوی رودابه را دریدند (سزارین) و رستم را سالم بیرون آوردند و آنگاه دارو و مرهم گذاردند و پهلوی شکافته را دوختند.

هر آن ماه رخ را به می‌کردست
بتایید مر بچه را سر ز راه
که کسی در جهان این شگفتی ندید
به دارو همه درد بسپوختند.

بیامد یکی موبدی چرب دست
بکافید بی رنج پهلوی ماه
چنان بی‌گزینش بیرون آوردید
همان دردگاهش فرو دوختند

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱ صص ۲۲۸ - ۲۳۱.

۲۵- رستم مرکب است از دو جزء: نخست کلمهٔ رتوز به معنی بالش و نم (روئیدن - رستن)؛ دوم کلمهٔ تمهم. بنابراین، رستم به معنی تهمتن است، یعنی کشیده بالا و بزرگ تن... بسا در فرهنگها رستم ضبط شده که به این صورت جزء دوم اسم به خوبی محفوظ است - ر. ک. «یشتها»، ج ۲، ص ۱۳۹.

نام رستم در اوستا رتوته استخمه (Raota Staxma) و در پهلوی رت امتخمک (Rat Staxmak) و در فارسی رستم یا رستم آمده است. - ر. ک. «ایران در عهد باستان»، ص ۱۰۷.

می برم.

زال بگریست و گفت: امید که خداوند بر عمرت بیفزاید و روزگارت دراز بدارد و همه ما را فدای تو سازد.

آنگاه سام دستور داد تا آنچه از هدیه‌ها و ره‌آوردها از هند به همراه آورده بود به رستم و زال و رودابه دهند و با آنان در میان آتش فراق وداع گفت و به لشکرگاه خود، به هندوستان، بازگشت.

رستم بزرگت می‌شد و چون ماه بالا می‌کشید و جان و تنش پرورند می‌گشت و پیکر پیل و توان شیر می‌گرفت. همچون نیزه باریک‌اندام و کشیده‌قامت و چونان شمشیر بران بود. خردمندی و ظرافت و سنگینی و هوشیاری در او به هم آمیخته بود و پرورش سواران و پاکدلی پهلوانان یافت. گویی به یک تن خود لشکری بود و در یک شخص ملتی نهفته بود، چنان که آثار او پس از این گواه خواهد بود.^{۲۶}

پایان کار منوچهر و آغاز دوران افراسیاب

چون روزگار منوچهر به درازا کشید و تنش ناتوان گشت و صولتش بشکست و در ملک‌داریش ایستایی و بازپس‌گرایی روی داد، تندباد افراسیاب، پورپشنگ، از فرزندان تور، فرزند فریدون، در شهرهای ترک وزیدن گرفت و مرتبتش والا شد و درهای آرزو بر او گشوده گشت که آرزوی خونخواهی نیای خود تور و انتقام و غلبه بر منوچهر در ایرانشهر به دل می‌پرورید. پس گروهی گرد کرد و آماده رزمشان ساخت و آنان را فنون جنگ آموخت و به

۲۶- در «شاهنامه» نیز آگهی یافتن سام و مهراب و سفارشهای سام در پرورش نیکوی رستم چنین است. تنها در «شاهنامه» آگهی‌دادن به سام را با این شیوه ظریف می‌آمیزد که تندبسی از رستم بساختند و همراه با نامه به نزد سام فرستادند.

به بالای آن شیر ناخورده شیر
ببردند نزدیک سام سوار

یکی گودکی دوختند از حریر
پس آن صورت رستم گرز دار

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۲۳۹.

سلاح بیاراست و کارهای بزرگ از پیش برد و آتش جنگ برافروخت. آرامش از جهان دور شد و آشوب قیامت برخاست و سیل جمعیت موج می زد. افراسیاب قهرمانی بود جنگجوی و شمشیرزن، در میان آدمیان چون اهریمنی و در میان جادوگران چون شیطانی. گره بند کلاف ترکان، شیر کشور، سرچشمه شرارت و هوشیار دوران بود.

روایت‌های مورخان درباره تسلط او بر ایران شهر چندگونه است. در پاره‌یی آمده است که او آنگاه بر ایران شهر تسلط یافت که منوچهر را در مازندران به حصار کشید. سپس با او سازش کرد که از محاصره درآید و قسمتی از مملکت را به افراسیاب واگذارد که به اندازه یک تیر پرتاب باشد. تا با تیراندازی آرش، چنان که گفته‌اند، سامان گرفت. در پاره‌یی از تاریخها، تسلط افراسیاب بر ایران شهر و شهرهای آن پیش از مرگ منوچهر برای او میسر نگشت که این رویداد به دوران نوذر، پسر منوچهر، بود و این که افراسیاب دوازده سال بر ایران شهر فرمانروایی کرد تا زو، پسر طهماسب، او را از ایران شهر براند. من کاملترین گفته‌ها و معتبرترین آنها را می آورم. زیرا نزد فقها خبری معتبر است که جزئیات مشروحتری بدست دهد. ۲۷ پس چگونه باشد نزد مورخان که هرگز از اختلاط و اغلاط مصون نخواهند بود.

چون یکصد و بیست سال از کشورداری منوچهر بگذشت، ۲۸ نوذر فرزند خود را به جانشینی برگزید و او را شاه پس از

۲۷- متن چنین است: «وعندالفتح ان الخبر لمن زاد...» برای مترجم معنای این عبارت روشن نیست و بعید نیست که کلمه یا کلماتی افتاده باشد. زنتبرگ آن را چنین ترجمه کرده است: «زیرا فقها خبر آن کسی را معتبر می‌دانند که جزئیات مشروحتری بدست می‌دهد.» محمود هدایت در «شاهنامه ثعالبی» چنین آورده است: «زیرا وقتی فقها خبری را معتبر دانند که مبنای صحیح داشته باشد...» (شاهنامه ثعالبی ترجمه محمود هدایت تهران ۱۳۲۸ ص ۴۹). دور نیست که ثعالبی نظر به خبر مشهورتر داشته باشد.

۲۸- متن چنین است: «ولماضت مائة و عشرون من ملك منوچهر عهد الی ابنه نوذر.» در «شاهنامه» نیز آمده است:

منوچهر را سال شد بر دو شصت ز گیتی همی بار رفتن بیست
- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۲۴۷.

خویش خوانند. بیماریها بر سر چهر چیره گشت تا روزگارش بسر
 آمد و شربت مرگ بر کشید و سرگش آغاز فتنهها و آشوبها و
 جنگها و زادن غمها و فلاکتها بود.

شاه نوذر، فرزند منوچهر

چون نوذر به جای پدر نشست، از او فرقه ایزدی پیدا نشد و پسان گفته شاعر بود که گفت:

پاره‌یی را پدر به سان آتش است
که خاکستر از او برجای می‌ماند.

کارهایش پریشان گشت و مرزها ناآرام شد و دشمنانش به جنبش آمدند و هواخواهانش سر به عصیان نهادند. پس نامه به سام نگاشت و او را به نزد خود خواند تا از او در برابر پیشامدها پشتیبانی یابد. سام درخواستش را پذیرفت و آهنگ پیشگاه او کرد و چون نزدیک درگاهش رسید، بزرگان کشور و سران دولت به پیشماز آمدند. سام به آنان به تندی سخن گفت که چرا داد فرمانبرداری ندادند و سر به مخالفت برداشتند. آنان به نزد او از نوذر شکایت آوردند و گفتند که به سستی گراییده و ناتوانی و کوتاهی عزمش را در آراستن کشور و نیکو داشت کارها و ریشه‌کن ساختن دشمنان و پاکیزه داشتن اوضاع به شرح باز نمودند و دل بستگی خود را آشکار کردند و درخواستند که سام بر کارها سرپرستی کند و تاج کشور بر سر خویش نهد و کارها را به آیین خویش باز آورد تا از رأی او بهره گیرند و به ریسمان سروریش چنگ افکنند و در زیر پرچمش گام بردارند. این سخن بر سام گران آمد و روی از آنان در هم کشید و گفت: پناه بر خدا که چنین اندیشه‌یی بر من گذر کند و درونم را بیازارد. تا آنگاه که کشور را ماهی تمام از بالای سر پرتوافکن است، دور باد و تباه باد آن که غیر او را سرور بداند و تازیانه

خشم خداوندی بر آن کس فرود آید که از دیگری پیروی کند. آنگاه آنان را نصیحت گفت و همه نیکبها را برای آنان تضمین کرد و رخت به سوی درگاه نوذر کشید. شرط خدمت بجای آورد و دست بیعت داد و فرمانبرداری خویش بنمود. او را یاری کرد و دلپای همگان را به او نزدیک ساخت و در پشتیبانی از فرمانرواییش فروگذار نماند تا آب رفته به جوی آمد و همه کوششها را در مصلحت‌گزاری و راهنمایی او بکار بست. آنگاه اجازت خواست که به کشورش باز گردد و نگرانی خود را از دور ماندن از آنجا بازگو کرد. نوذر اجازت داد و بر او خلعت پوشانید.

پس از بازگشت سام، زمانی هرآنچه در کار پادشاهی راه کژی گرفته بود به راه راست باز آمد. سپس یار دیگر دولت بیمارگونه شد و کشور آشوبزده گشت و تباهی روی آورد. با جنبش افراسیاب کارها دگرگون گشت که از رود بلخ گذشته بود، با لشکریانی که فوج فوج و پیوسته پیش می‌آمدند و چون امواج دریا پشت بر پشت هم داشتند.

داستان افراسیاب^۱ و دست یافتنش بر نوذر و ایرانشهر

هنگامی که منوچهر بمرد و نوذر به جای او نشست، پشنگ

۱- از جمله نامورانی که مکرر در «اوستا» از او اسم برده شده است، افراسیاب پادشاه توران زمین است. داستان ستیزه او با پادشاهان پیشدادی و پس از آن با پادشاهان کیانی قسمت مهم «شاهنامه» فردوسی را فرا گرفته است. آنچه راجع به او در اوستا آمده است یا مندرجات «شاهنامه» مطابق است. در «اوستا» فرنگرسین و در پهلوی فراسیاب می‌باشد. در «شاهنامه» افراسیاب پسر پشنگ پسر زاد شم پسر تور پسر فریدون است. ابوریحان بیرونی اجدادش را چنین ذکر کرده است: فرسیاب بن پشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترک بن زین اسب بن ارشسپ بن طوج (تور) - «آثار الباقیه» ص ۱۰۴، چاپ زاخو. در «بندمشن»، فصل ۳۱، فقره ۱۴، سلسله نسب افراسیاب از این قرار است: فراسیاب پسر پشنگ پسر زادشم پسر تور که پسر سپانیاسپ پسر دوروشاسپ پسر توج پسر فریدون.» - نقل از «یشتها»، ج ۱، ص ۲۰۷.

از فرزندان تور، شاه ترکان بود که سه پسر داشت و بزرگترینشان و گربزتر و دلیرتر و استخوان‌دارتر افراسیاب بود و پشتنگ او را به جانشینی و کارگزاری خود و سپهسالاری لشکر خویش برگزید و او را با گنجها و خزینه‌های خویش توانا ساخت و از او خواست تا آهنگ ایران‌شهر کند و به خونخواهی سلم و تور برخیزد. این دستور با خواست درونی و پی‌گیر افراسیاب که پیوسته او را به جنگاوری و زد و خورد برمی‌انگیخت، موافق آمد. پس به گردآوری آنچه در پیرامون خود داشت پرداخت و پراگندگان را بهم پیوست، خرد و کلان، شهرنشین و بیابانگرد را گرد هم آورد و همه توانایی و نیروی خود را بکار انداخت تا همه دیدبان‌ها و کمینگاه‌ها را به چنگ آورد.

اغریث، برادر افراسیاب، به پدر خود، پشتنگ، گفت: ای شاه، اگر جای منوچهر در ایران‌شهر به سبب مرگش خالی است، از آن کشور چیزی کم تن چیزی کم نشده است، ولی شمار کسان و مردان و قهرمانان و سرهنگان دلیر و آتش‌افروزان جان‌شکار و شیران‌بیشه‌ها و پیشاهنگان دوران‌دیش چندان است که بر آنچه بی‌دانی نیفزایم و گواه بر درستی سخنم آثار پدی است که از آنان در این کشور بجای مانده و این سرزمین به سختی لگدکوب آنان گشته و به‌سیه‌روزیش افکنده‌اند و این از احتیاط بیرون است که شری که باز ایستاده است پپا کنند و فتنه‌یی که در خواب است بیدار سازند و خود را در معرض هجوم بلا قرار دهند و به پیشباز مرگ بشتابند.

پشتنگ گفت: راست می‌گویی، ای فرزند. اما رسیدن به آرزوها در گرو تحمل خطرها است. اکنون فرصتی پیش آمده و در میان ایرانیان اختلاف افتاده و همبستگی آنان در هم شکسته است. به جای منوچهر، آن شیر دشمن شکار، نوذر رویاه‌صفت، بلکه خرگوش طبیعت، نشسته است و اینک برادر تو افراسیاب جوانی است که راه بر پیری بسته و دولت اقبالش تازه روی است و همه شرایط فرماندهی و سروری را در خود دارد. یکه‌تاز میدان جنگ و ستیز و جهان‌ش میدان‌گاه آرزوها و نوبتهای زیبنده است که همه را با کوششهای نامبردار و دانشهای پرآوازه خویش

به چنگک خواهد آورد. فرصتها چون ابرها درگذرند. نشستن خوی زنان است و به کم دلخوش بودن شیوه چارپایان. ای فرزندی، رای پدر بکار بند و دست در دست برادر بگذار و به این کشور کم مایه بسنده مکن که در آن جز شهرکی ناچیز نخواهی یافت. به سوی ایرانشهر همت بگمار که آنجا است مایه سرافرازی و سرور و نخبه و نگین کشورها در مال و درآمد و گنج و مکنک. کمر همت بریند تا این همه ثروت به چنگک آری و به خونخواهی دلت را آرام بخشی.

اغریث بر او سجده برد و گفت: به گوشم و تو را فرمان برم و از فرمانت هرگز سر نییچم. سپس به افراسیاب پیوست و در کنارش جای گرفت و فرمانش را گردن نهاد.

چون سرما فرو نشست و یخها آب شدند و بهاران برآمد. افراسیاب به حرکت آمد و سرزمین ترک همه آنچه را در اختیار داشت و همه گرانجانان خود را به همراه او کرد. وی لشکریان خود را به سوی طبرستان کشید که آنجا نوذر در میان سپاهیان خود بود. به سوی دهستان^۲ رفت و افراسیاب او را دنبال کرد و در برابر او لشکر آراست و سپاهیان بسیاری را نیز به سیستان گسیل داشت تا با زال جنگ درافکند.

چون لشکریان افراسیاب به سپاهیان نوذر نزدیک شدند، بارمان* یکی از سران ترکان، اجازت خواست تا بر لشکریان نوذر زند و همورد جوید. رخصت یافت. بارمان به میدان آمد و نیزه بر گرد سر بگردانید و همورد خواست. کسی پاسخ او نداد به جز قباد، برادر سپهسالار قارن. قارن به او گفت: برادرم، این بارمان است که کس تاب جنگیدن با او ندارد، مگر آن که در نیروی جوانی با او همسنگ باشد، و با تو ناتوانی پیری همراه است. این نبرد را به دیگری واگذار.

گفت: ای برادر، هرکس با اجل خویش بمیرد و راه به دیگر

۲- نام دهستان در این کتاب و «شاهنامه فردوسی» و تواریخ کهن بسیار می آید. ناحیتی میان مازندران و گرگان بود و مرکز قبیله دها.
- ر. ک. «دفتنامه دهمدا».

سرای جز از راه مرگ نباشد.

قباد به میدان آمد و درهم آویختند، چون دو پیل دمان، و با همه سلاحها با هم به جنگ برخاستند، از برآمدن آفتاب تا به نیمروز. سرانجام، بارمان بر قباد دست یافت و او را بر زمین کوفت و زمین را با خونش سیراب ساخت و به سوی افراسیاب باز گشت، حالی که از پیروزی خود خندان بود. افراسیاب شادان گشت و او را ستود.

چون قارن دید که بر برادر چه گذشت، خونش به جوش آمد و بر آشفت و به لشکریان فرمان داد تا حمله برند. افراسیاب نیز آهنگ حمله کرد و جنگی سخت در گرفت، تا شب میان آنان پرده کشید بامدادان بار دیگر به جنگ پرداختند. چندان تیر انداختند و نیزه افکندند و شمشیر زدند تا جویهای خون زیر پاهایشان به راه افتاد. پیروزی با افراسیاب بود که شادان و بهره‌مند به لشکرگاه خود بازگشت.

نوذر شکسته پال و افسرده حال به خرگاه خود روی آورد و از راه احتیاط پرده‌گیان خویش را با دو فرزندش، طوس و گستم، به یکی از دژهای پارس فرستاد و آنچه درخور حال و زمان بود به آنان سفارش کرد. آن دو با پرده‌گیان به آن سوی رفتند.

برای افراسیاب نیز این اندیشه پیش آمد که سپاهی گران به فارس گسیل دارد، چنان که به سیستان نیز فرستاده بود. گروه بسیاری از فرماندهان نوذر نیز نگران جان کسان و خاندان خود که در فارس به جای مانده بودند، گشتند و ترس از آن داشتند که ترکان بر آنان دست یابند. همگی همراهی شدند که از جایگاه زنان و فرزندان خود پاسداری کنند و به سوی فارس بشتابند و به نوذر نظر دادند که جایگاه خویش را در میان نگهبانان خود نگاه دارد و در دژ محکمی که در دهستان است حصار گیرد و از جنگ خودداری کند تا لشکریان به پیشگاهش باز گردند، و همراه با قارن به سوی فارس روی آوردند.

پس از آن که فرماندهان و لشکریان از نوذر جدا شدند، ترس در دل نوذر راه یافت و بر آن شد که به لشکریان خود

پیوندد و به سوی آنان راه بسپارد و با نگهبانان خود عازم گشت. این کار از افراسیاب پوشیده نماند. بر او تاخت و راه بر او گرفت که بر او فزونی داشت. غوغایی برخاست، آتش جنگ پالا گرفت و همگان فرو ماندند و فریاد و فغان بر آسمان شد. کشتار از حد گذشت و دلیران به جان یکدیگر افتادند و آتش جنگ پیوسته تیزتر می گشت. آن نبرد رویاروی به اسارت نودر و بیش از هزار تن از فرماندهانش انجامید. افراسیاب دستور داد تا نودر و همراهان را به بند کشند و بر آنان مراقب بگمارند و از قارن باز پرسید و آگاهی یافت که به دنبال لشکری که افراسیاب به فارس فرستاده بود رفته است تا آنان را بپراکند و در میان آنان پسر [۰۰۰] که به ویسه شهرت داشت بود.

به ویسه گفت: فرزندان و همراهان او را دریاب. و او را با لشکری خروشان به جنگ قارن فرستاد.

ویسه با سپاهیان به شتاب راه بریدند تا به حدود فارس رسیدند. آنجا خبر حمله قارن به لشکریان پیشتاز و دست یافتن او بر فرزند ویسه و کشتنش و رفتنشان به فارس به او رسید. ویسه را قیامتی بپا شد و در غم فرزند بسوخت. راه را به پایان آورد تا به قارهن رسید و دو لشکر رویاروی ایستادند.

ویسه فریاد برآورد و گفت: ای قارن، اسیری نودر و هزار فرمانده او را مژده می دهیم. شاه افراسیاب بر ایران شهر غلبه یافت.

وی گفت: ای ویسه، نمی دانم چه می گویی ولی من کار پسرت بسر آوردم و هم اکنون کار تو نیز پایان خواهد یافت. دو لشکر به هم آویختند و یکدیگر را به زیر گرز و کوبال گرفتند. هزیمت با ویسه بود که بگریخت و هراسان به لشکرگاه افراسیاب روی آورد.

۳- متن چنین است ولی در شاهنامه نام این پهلوان ترك كروخان ویسه نژاد

است.

حمله زال به ترکانی که به سیستان رفته بودند

چون سپاهیانی که افراسیاب برای جنگ با زال و تسخیر سیستان فرستاده بود به آن ناحیه رفتند، و در میانشان خزروان^۴ و شماساس^۵ هم بودند، و در صحرائی هیرمند^۶ چادر زدند، مهرباب کابلی، خویش زال، به جای او در سیستان بود و زال در سوگت پدر خود سام به شهرهای هند سفر کرده بود تا تابوت پدر را به میهن بازگرداند.

مهرباب به ترکان چنین پیام فرستاد: بدانید که من برخلاف میل قلبی با این گروه هستم و قلب من به پیوند با افراسیاب و پیروی از او و دوستی با او می‌تپد و میان من و او خویشاوندی است و من فرما تبرداری او هستم تا چه فرماید. اندک مهلتی بدهید، چندان که پیامی برای افراسیاب فرستم و از رای او جويا شوم که اگر فرمان دهد که با شما به درگاهش بیایم، چنان کنم و اگر مقرر دارد که شهر را به شما واگذارم، همان خواهم کرد و به خدمتگزاری می‌مانم. و با دادن هدایا و خلعت و نیکی دل آنان را بدست آورد که فریب خوردند و پذیرفتند.

مهرباب پیامی با همین مضمون به افراسیاب فرستاد و از

۴ و ۵. شماساس گزیش جیچون برفت
 خزروان ابا تیغ زن سی هزار
 سوی سیستان روی بنهاد نفت
 ز ترکان بزرگان خنجر گزار

— «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۲، صص ۲۹-۳۰

نام شماساس با «شاهنامه» مطابقت دارد، ولی در متن خزروان به صورت خزوزان آمده است. در متون دیگر به این نام برنخورده‌ام.

۶. هیرمند — رود هیرمند از کوه‌های بابا در افغانستان سرچشمه گرفته به دریاچه هامون یا هیرمند می‌ریزد.

— «ایران در عهد باستان»، ص ۳.

اصطخری در «مسائلک الممالک» آن را هندمتد خوانده، ولی در «ترجمه مسائلک الممالک» که ظاهراً در قرن پنجم یا ششم نوشته شده، هیرمند آمده است. در «احسن التقاسیم» هیرمند آمده.

— صص ۴۷۲ - ۴۸۲.

در «فرهنگ معین»، ذیل لغت هیرمند، هیلمند نیز آمده، که لهجه محلی است.

دیگر سوی نامه‌یی درباره آنچه رفت به زال نگاشت و او را از ماجرا آگاه ساخت و به شتاب در بازگشت به سیستان برانگیخت، پیش از آن که حادثه‌یی روی نماید که چاره آن مشکل باشد.

زال بی‌درنگ راه سیستان پیش گرفت تا به مهراب رسید و چاره‌جویی نیکوی او را پاداش نیک داد و بر لشکریان ترك زد و سه تیر بر سه تن افکند که فریادشان به آسمان پرآمد و دانستند که زال باز گشته است. عده‌یی یکدیگر را سرزنش کردند که چرا فریب مهراب خورده‌اند و برای فردا آماده نبرد شدند.

چون بامداد شد، زال و مهراب با سپاهیان خود به میدان آمدند و ترکان نیز با افراد خود آماده شدند. در مقابل هم صف آراستند و درهم آویختند و خون هم ریختند. چون جنگ گرمی گرفت، زال و خزروان به میدان آمدند و یا نیزه برهم حمله بردند. خزروان نیزه بر زال افکند که نیزه‌اش بشکست و کاری نساخت و زال به شانه‌اش چنان کوفت که از اسب خود بیفتاد و با ضربتی دیگر جانش بگرفت. شماساس بر زابلیان و کابلیان تیر می‌افکند. زال راه بر او گرفت و آن ترك خواست از پهلو بر او بتازد و رویاروی نشود، اما زال بر او تیری افکند که کارگر نیفتاد ولی با تیری دیگر جانش بگرفت. زابلیان و کابلیان بر ترکان حمله بردند و بسیاری از آنان را کشتند و خستند و به اسیری گرفتند و آنان که مانده بودند روی به فرار نهادند و هنگام فرار یا قارن که با لشکریان خود از فارس به سوی سیستان می‌آمد، برخوردند. قارن فرمان داد که لشکریانش در آنان شمشیر گذارند و زمین را با خون آنان سیراب سازند. از آنان جز تنی چند، از مرگ جان بدر نبردند که این خبر را به افراسیاب رسانیدند و قارن و زال و مهراب با پیروزی و در آرامش خاطر در سیستان بماندند.

کشتن افراسیاب توذر را و تکیه زدن بر جای او و دست یافتن برکشورش

چون ویسه از قارن شکست یافت و به فرار نزد افراسیاب بازگشت و او را از ماجرای فرزند خود و دیگر لشکریان آگاه ساخت و همچنین آن چند تن که از چنگ زال و قارن گریخته بودند به افراسیاب رسیدند و نابودی خزروان و شماساس و همه لشکریان را به او باز گفتند، آتش خشم به جانش افتاد و او را به جنایت واداشت. توذر را بخواند و فرمان داد که او را گردن بزنند و جانش پستانند و دستور داد تا فرماندهان او را که در بندند از دم شمشیر بگذرانند.

پس برادرش، اغریث، به او گفت که سر و سرورشان را بکشتی. از کشتار این جمع چه سود بدست خواهد آمد؟ صلاح در آن است که آنان را به من بسپاری و همگی را با مراقبتهای کامل در طبرستان به زندان افکنم، تا مصلحت قطعی در کار آنان روشن گردد.

افراسیاب آن فرماندهان را به اغریث سپرد که امارت طبرستان را نیز به او داده بود و بدانجاش گسیل داشت.

افراسیاب با لشکریان خود آهنگ ری کرد و آنجا بر تخت زرین بنشست و تاج بر سر گذارد و به بست و گشاد کارها و عزل و نصبها و بخشش و غارت و ضبط اموال پرداخت. و چون پیل مست و آتش شعله ور، به شهرهای ایران گذر کرد و به جور و ستم و ویرانی آبادانها و بی پا ساختن دارندگان و از میان بردن نعمتها و برانداختن آیینها و قوانین و خوار کردن مردم آبرومند پرداخت و بیشتر اتمام خود را در انتقال اموال و دستاوردها و کالاهای گرانبها به کشور ترکان که میهن او بود، بکار برد.

خبر آوردند که پدر افراسیاب، پشتنگ، از شادی پیروزی پسر و آنچه وی بدست آورده بود، بمرد که گاه، شادی موجب هلاک شود. افراسیاب را پادشاهی کشور ترك بر پادشاهی ایرانشهر افزون گردید. از این رو، بر تکبر و زورگویی و طغیان و ستم و جور افزود و به همه جا پاگشایی و دست درازی کرد. در روزگار

امارتش مردم دچار قحطسالی گشتند که آسمان از قطره‌یی باران دریغ کرد و زمین از باردادن باز ایستاد و آبها در زمینها فرو رفتند و درختان بر نیاوردند و کشتزارها ناچیز گشتند پستان دامها خشک شدند و فلاکتها بسیار و فقر و فاقه همگانی گشت، چندان که مردم در میان قحط و ظلم به هلاکت نزدیک شدند.

افراسیاب باده می نوشید و به شادی و فرح می پرداخت و فخر می فروخت و از غمهای آنان دل خوش داشت و تباهی آنان را به صلاح کار خود می پنداشت و مرگ آنان را مایه حیات خویش می انگاشت. او می دانست که کشور ایران برای او پایدار نخواهد ماند، پس چنان می کرد که از یک دزد می سزد که به خانه دیگران زده باشد. از آن خانه هر چند که می توانست می ربود و یازمانده از میان می برد، چنان گرگی که در گله‌یی افتد، نیز می گویند افراسیاب اول کسی بود که سنج و رباب ساخت و اول کسی بود که کمنب و زوبین بکار گرفت و همیانها به ودیعت گذارد.^۷

اگریرث فرماندهان زندانی طبرستان را آزاد می کند

چون به طوس و گستم خبر رسید که افراسیاب پدرشان توذر را یکشت، آن چنان که درخور بود به سوگ نشستند و درباره پردگیان احتیاط لازم بجای آوردند و خود به سیستان کشیدند و به زال و قارن پیوستند و سران ایران زمین نیز به دنبال آنان آمدند. سخنهایشان در همکاری یکسویه شد و به پیرامون کارها نگریستند و پذیرفتند که باید به خونخواهی توذر برخیزند و بر افراسیاب حمله برند و برای جنگ و ستیز آنچه درخور است فراهم آرند.

به فرماندهان زندانی نیز خبرهای سیستان رسید و به اگریرث گفتند: ما زندگی خود را از تو باز یافته‌ایم و بر ما

۷- متن: اودع الهمیانات. (همیان: کیسه‌های نقدینه که مسافران به کمر می بستند.) معنی این عبارت روشن نیست. شاید به همین سبب زتبرگ و همچنین هدایت آن را ترجمه نکرده و به جای آن چند نقطه گذارده‌اند.

بزرگی روا داشتی و تا زنده ایم بنده تو و خدمتگزار تو خواهیم بود و کمر بسته کرم و خوی پسندیده تو هستیم. اگر روا می بینی، آنچه را که خود پی افکندی استحکام بخش و درختی که نشانده ای آبیاری کن و ما را که با بزرگواری بنده خود ساختی همچنان در بندگی خود نگاه دار و آزادمان ساز که ایرانشهر را به دست افراسیاب رها نخواهند کرد و می ترسیم هنگامی که آنان که در سیستان گرد آمده اند روی به سوی افراسیاب آرند، وی پیش از هرکاری بر ما بتازد و کار ما بسازد.

اغریرث به آنان گفت: شوق من در آزاد ساختن شما به همان پایه است که بر حفظ جان شما اشتیاق داشتم و دلنشین ترین کارها برای من همان است که نیکی خویش را با شما کامل سازم ولی شما می دانید که من اکنون برای این کار عذری و دلیل روشنی ندارم. اما اگر لشکریانی از ایران به سوی من روی آرند، من این ناحیه را رها کنم و از اینجا دور شوم و شما را به همراه خود به نزد برادرم نبرم تا شما خلاصی یابید. آنگاه عذر من واضح خواهد بود و در خطر سوختن در آتش سوزنش او نخواهم بود و به خاطر شما توبیخ نخواهم شد.

فرماندهان به درستی سخنش گواهی دادند و از اوسپاسگزاری کردند و به گروهی که در سیستان گرد آمده بودند پیام فرستادند و صورت کار را به آنان باز نمودند و آنان را به خداوند سوگند دادند که جانشان را نجات دهند و نظر دادند که لشکریانی به طبرستان گسیل دارند تا اغریرث از طبرستان دور شود، بی آنکه جنگ درافکند و اینان نیز از اسارت رهایی یابند.

چون پیام آنان به زال و آن گروه رسید، کشواد پدر گودرز را همراه با سپاهیان پر شمار به مازندران فرستادند که به آن سوی روانه شدند و چون نزدیک مازندران رسیدند، اغریرث به حالت فرار از مازندران دور گشت، بی آنکه جنگ آغاز کند و فرماندهان دربند را نیز بجای گذاشت.

کشواد با لشکریان خویش وارد طبرستان شد و فرماندهان را از بند بیرون آورد و رنج آنان را پایان بخشید و آنان را با

خود به سیستان برد.

اگریرث بر افراسیاب وارد شد و او را آگاه ساخت که مهاجمان به طبرستان نیرومند بودند و او ناگزیر بود که آنجا را رها کند، در نتیجه، زندانیان را نیز آزاد ساختند و با خود به سیستان بردند.

افراسیاب سخت برآشفته که اگریرث نخست مانع کشته شدن آنان گشت و سرانجام آنان را به ایرانیان واگذارد و گفت: اگر می-گذاشتی، چنانکه رای من بود، آنان را به سرنوشت سرورشان نوذر دچار می-ساختم، آنچه اکنون بر سر ما آمد هرگز روی نمی-داد. که شیران شرز از قفس بگریزند و اکنون به چشم می-بینم که باز گشته‌اند و با دندانهای برنده و چنگال درنده‌شان بر ما حمله آورده‌اند.

پس اگریرث گفت: بر مرد خردمند روا نیست که هرچه از دستش برآید انجام دهد، بل سزاوار است که تا بتواند از زیاده روی در کشتار اجتناب ورزد و در هر حال میانه‌رو باشد و هنگام توانایی گذشت کند و همیشه به آینده بنگرد.

خشم و غضب افراسیاب را فرا گرفت و گفت: تو با دشمنان من در ساختی که زندانیان را رها کنی، و شمشیر بر او نواخت که در دم جان سپرد و خون بر سر و رویش بریخت. سپس افراسیاب بر مرده‌اش پگریست و سخت شیون کرد که این پشیمانی او را سودی نبخشید.^۹

۹- در روایات مذهبی و ملی ایران از اگریرث به نیکی یاد می‌شود. در «اوستا» اسم دو برادر افراسیاب چنین است: اگریرث به معنی «کسی که گردونه‌اش در پیش می‌رود»؛ دومی کر سوزد به معنی «استقامت و پایداری کم دارند». اگریرث در «اوستا» مانند «شاهنامه» از نیکان و گریوز از بدان شمرده شده است.

- «یشتها»، ج اول، ص ۲۱۱.
در فصل ۳۱ بندهش در فقرات ۲ = ۲۲ مندرج است: «از اگریرث گویت شاه بوجود آمد... اگریرث از درگاه ایزدی خواستار شد که او را کامیاب گرداند تا سپاه ناموران ایران را از تنگنا برهاند. فراسیاب، اگریرث را از این کار ناصوابش کشت اما در پاداش (عمل نیک) پسری مثل گویت شاه از او بوجود آمد.»

- «یشتها» ج دوم، ص ۲۵۸.

جنگ زال و ایرانیان با افراسیاب و به شاهی رسیدن زو پسر طهماسب

چون کشاوران فرماندهان رها شده را به سیستان آورد، زال با فرماندهان و سران به پیشبازشان رفت و از کشاوران به سبب توفیقی که یافت سپاسگزاری کرد و از رهایی پند شدگان شادی نمود و به آنان تهنیت گفت. همه گروه‌های پراکنده در اطراف و اکناف کشور در سیستان گرد آمدند و زال در فرود آوردن و پذیره شدن آنان بسیار کوشید و از مکنک حاصل از خزاین خویش و پدرش سام چندان بر آنان بخشش آورد که کم و کاستی‌هاشان چاره گشت. آنگاه آنان همگی به لشکرگاه افراسیاب که در آن زمان در ری بود روی آوردند و در فاصله‌ی بی از آنجای، لشکر آراستند. میان طلایه‌ها بر خوردهای بسیار روی داد و بزودی میان ایرانیان و ترکان جنگ در گرفت که هیچکدام طرفی نبستند. زال به فرماندهان گفت: بدانید که در پی کاری بزرگ و خطری سترگ هستیم و کار ما از پیش نخواهد رفت مگر آن که پادشاهی محتشم را از دودۀ پادشاهان، تاج بر سر نهیم و فرمان از او بریم و دستور او را کار بندیم.

گفتند: گفتارت درست است و کار چنان است که یاد کرده‌ای و گزیری از آنچه گفته‌ای نیست.

آنگاه به رایزنی نشستند. بسیار با یکدیگر به گفت و گو پرداختند که چه کسی از دودمان افریدون و منوچهر شایسته پادشاهی کشور است. برخی نام طوس و گستم را پیش آوردند و گروه دیگر گفتند که آنان سخت از فرۀ ایزدی بدورند. آنگاه بر زو، پسر طهماسب،^{۱۰} از تبار افریدون، همدانستان شدند که هم

۱۰- «اوزو لفظاً یعنی یاری کننده. یکی از پادشاهان پیشدادی و پسر توماسپ می‌باشد. معنی اسم اخیر چنین است - کسی که اسپمایش قریه هستند - در اوستا فقط یکبار در فقره ۱۲۱ به اسم این پدر و پسر برمی‌خوریم. ولی آنان در تاریخ و داستان ملی ما مشهورند و همانند که امروزه زو یا زاب و طهماسب می‌گوییم.»